



## دو خانواده معروف قاضی در دوره حکیم سنایی غزنوی

○ پرفسور نذیر احمد

استاد بازنشسته دانشگاه اسلامی، علیگره

حکیم سنایی در آثار خود اشاره‌هایی به چند تن از علما، فضلا و قضات دوره خود نموده است. به طور مثال او در مثنوی حدیقة الحقیقة به جمال‌الدین ابوالقاسم محمود بن محمد الاثیری، افضی القضاة نجم‌الدین ابوالمعالی احمد بن یوسف بن احمد الحدادی، شیخ الاسلام جمال‌الدین ابونصر احمد بن محمد بن سلیمان الصغانی و صدرالدین شمس‌الائمہ ابوطاهر عمر اشاره کرده و احوال اجمالی آنها را به نظم می‌کشد. وی حتی قضایدی در مدح قاضی القضاة عبدالودود بن عبدالصمد، قاضی ابویعقوب یوسف بن احمد الحدادی و پسرش ابوالمعالی نجم‌الدین احمد بن یوسف بن احمد، قاضی نجم‌الدین حسن و غیره سروده است. در این مقاله گزارش مختصری درباره یک خانواده از قضات عصر سنایی یعنی خانواده حدادی تقدیم خوانندگان گرامی می‌گردد.

خانواده حدادی از غزنه بود و به دلیل کارهای برجسته علمی خود از جمله خانواده‌های معروف دوره سنایی به شمار می‌آمد. این خانواده به سه اسم شناخته شده است. نخست خانواده حدادی، دوم خانواده امامان و سوم خانواده شالنجی و در آثار منظوم سنایی، این هر سه نام به شرح زیر آمده است:

ای جمال ملک و دانش سرفراز از بهر آنک

یوسفی اصلی و احمد خلق و حدّادی تبار<sup>۱</sup>

\*

چون جمال گوهر حدّادیان یوسف که زد

پتک حجّت بر سر اعدای دین حدّاد<sup>۲</sup> وار<sup>۳</sup>

\*

نیک پشئی آمدند الحق نهان شرع را آل محمود از سنان و آل حدّاد از لسان<sup>۴</sup>

\*

تا جمال خانه حدّادیان باشد بجای هیچ دین دزدی نیارد گشت در گیتی عیان<sup>۵</sup>

\*

قبله دین امامان خاندان تست و بس دیرزی ای شاه خانه شاد باش ای خاندان<sup>۶</sup>

\*

بغایت برده کرسه‌های موروث ز حدّاد و امامان<sup>۷</sup> اعالی<sup>۸</sup>

\*

آن شاه امامان که عروس سختم را از تربیت اوست بهر روز روائی<sup>۹</sup>

\*

۱- دیوان سنایی، مظاهر مصفّاء، ص ۱۳۰.

۲- ظاهر است که نیاکان این خانواده به آهنگری شناخته شده بودند.

۳- دیوان سنایی، مظاهر مصفّاء، ص ۱۲۷. ۴- همان، ص ۲۲۸.

۵- همان، ص ۲۳۰. ۶- همان، ص ۲۳۰.

۷- سنایی افراد محترم این خانواده را در ابیات خود «امام» خوانده است.

۸- مکاتیب سنایی، ص ۱۹۳. ۹- دیوان سنایی، مظاهر مصفّاء، ص ۳۱۴.

بود بتخانه گروهی ساحت بیت الحرام

بود بدعت جای قومی بقعه شالنگیان

این دو موضع چون ز دبدار دوا حمد نور یافت

قبله سنت شد این و کعبه خدمت شد آن<sup>۱</sup>

سنایی ابیاتی در مدح دو فرد نامدار خانواده حدّادی یعنی علاء الدین ابویعقوب یوسف بن احمد حدّادی و نجم الدین ابوالمعالی احمد بن یوسف بن احمد حدّادی سروده است. او در کارنامه بلخ<sup>۲</sup>، قاضی یوسف بن احمد حدّادی را چنین می‌ستاید:

ساحت علم درج دُر بینی عرصه دین و شرع پر بینی

حدّ دین با هزار آزادی خاصه از خاندان حدّادی

مجلسی آیدار چون آتش امتی با فقیه امت خوش

آنکه همنام یوسف خوبست یوسف صد هزار یعقوب است

خرد از نور ذات او شد هست زان بارشاد آدمی پیوست

خامه‌اش از با ازل نژادستی نقش دین چهره ناگشادستی

چون نشستی بصدر او خاموش جان کند صد هزار شکر از گوش

پشت و رویست دین و عالم را اینت در عقل روح آدم را

دشمنش را برای منفعتش حاسدش را ز بهر منقبتش

درس مدروس گشت و منبردار طیلسان طوق شد ردا زقار

هر که در روزگار او زاده است شوخ چشمیش طیلسان داده است

نه چنو باشد آنکه آن دارد که مگس نیز طیلسان دارد

نعل اسپش چو گرد بندازد حورش از فخر توتیا سازد

۱- دیوان سنایی، مظاهر مصفّاء، ص ۲۳۰.

۲- مثنوی‌های حکیم سنایی، مدرس رضوی، ص ۱۵۴؛ کلیات اشعار حکیم سنایی غزنوی، بکوشش

علی اصغر بشیر، کابل، ۱۹۷۷ م. ص ۴-۲۶۳ (عنوان: در حق فقیه امت یوسف رحمه الله).

قصیده‌ای در ستایش<sup>۱</sup> یوسف پسر احمد است که ابیاتی چند از آن بدین قرار است:  
 ای بنده ره شوق ملک بی خطری نیست  
 تیری است بلا در روش عشق که هرگز  
 از کرده خود یاد کن و بگری ازیرا  
 بر طاعت خود تکیه مکن چون بحقیقت  
 چون نام بدو نیک همی از تو بماند  
 گرد علما گرد بخاصه بر آنکس  
 خورشید زمین یوسف احمد که فلک را  
 آن ابر گهرپاش که در علم چنوئی  
 آن شاخ عطا بخش که در باغ شریعت  
 آری چه عجب زانکه چو جد و پدر او  
 علم و خردش بیشترست از همه لیکن  
 قصیده‌ای دیگر در مدح قاضی یوسف بن احمد که ذکر پسرش احمد بن یوسف هم  
 در طی آن آمده است. ابیاتی چند از این قصیده نیز نقل می‌شود:<sup>۲</sup>

نیست عشق لایزالی را دران دل هیچ کار  
 تا بوی در زیر بار خلق و حلق و دلق  
 تا تو مرد صورتی، از خود نه بینی راستی  
 بنده فضل خداوند است و آزاد از همه  
 هر که در میدان عشق نیکوان گامی نهاد  
 طیلسان موسی و نعلین هارونت چه سود  
 هر که او نام تو جوید، ایمنست از نام و تنگ

هر که از درگاه عزت، یافت توقیع قبول  
 کیست آن کو عز خویش از خاک درگاه تو دید  
 چون جمال گوهر حدادیان یوسف که زد  
 آنکه چون در درس و مجلس دم‌زند در علم دین  
 آن ز ترفیه و صیانت ملک را خیرات بخش  
 گر نبود باغ رایش را نهالی بس قوی  
 پیشوا و واعظ دین محمد کز ورع  
 هر کسی جز وی امامت نیز دعوی می‌کند  
 فتوی کز خانه حدادیان آمد برون  
 هیچ جاهل در جهان مفتی نگشته‌ست از لباس  
 دور مثنی مدعی نامعنوی اندر گذشت  
 قصیده‌ای دیگر در مدح دو پدر و پسر نامبرده دارای این ابیات است:

ای ز راه لطف و رحمت متصل با عقل و جان  
 رایت بدعت جو فارون شد نهان اندر زمین  
 نیک پستی آمدند الحق نهان شرع را  
 خاصه بدر صدر و شمع شرع یوسف آنکه هست  
 پیشوای دین فقیه امت آن کز حشمتش  
 آنکه گاه دانش آموزی ز بهر قهر نفس  
 دان که وقتی قحط نان بود اندران اول قرون  
 میزبان بودند عالم را دو یوسف در دو قحط  
 از بقای اوست چون ایمان ما در ایمنی  
 از چنان صدری چنین بدری بر آمد باکمال

پیش درگاهش کمر بندد بخدعت روزگار  
 کوشد اندر صدر دین در چشم‌کس یکروز خار  
 پتک حجت بر سر اعدای دین حداد وار  
 چون دم آخر نیایی در همه گیتیش یار  
 و آن ز توجیه و دیانت شرع را اندیشه خوار  
 این چنین شاخی ازو پیدا نگشتی در دیار  
 سنت همانم خود را هست دایم جان سپار  
 لیک پنهان نیست شاهان ذوالفقار از ذوالخمار  
 نص قرآن دارد آن را از درستی استوار  
 هیچ‌گنگ اندر جهان شاعر نگشته‌ست از شعار  
 دور دور یوسف است ای پادشا پاینده‌دار

وی بعلم و قدر و قدرت برتر از کون و مکان  
 چون کله گوشه علاقی نور داد اندر جهان  
 آل محمود از سنان و آل حداد از لسان  
 چون زلیخا صد هزاران بخت پیر از وی جوان  
 مبتدع را مغز خون گردد همی در استخوان  
 بستر او خاک ساکن بود و فرش آب روان  
 بین که اکنون قحط دین است اندرین آخر زمان  
 یوسف غزنی به دین و یوسف مصری به نان  
 از برای امن ما یارب تو دارش در امان  
 ای مسلمانان چه زاید جز گل اندر گلستان

حکیم مختاری غزنوی (م: ۵۴۴ یا ۵۵۴ هـ) هم قصیده‌ای در ستایش یوسف حدّادی

دارد که ابیاتی چند از آن بدین قرار است:

فقیه اُمّت و صدر هدی و ملجاء دین  
 اساس عالم اقبال یوسف احمد  
 بحکم ارث بر آید به جایگاه رسول  
 قیاس نفس تو و کسوت بنی عباس  
 چو کردی آغاز الحمدلله از خطبه  
 تو آن بزرگ امامی و آن یگانه بزرگ  
 بیک نبرد تو میدان زمرد خالی شد  
 هزیمت همه اهل هنر زحمله تو  
 نظام شرع و به اخلاق امام روی زمین  
 بطبع دفتر علم است و پشت عزّت دین  
 کمال معجزه بنمود خلق را به یقین  
 چو جامه‌ایست که بندند کعبه را آئین  
 بخاک پارس فرو مرد آتش برزین  
 که روزگار و جهانت سزد رهی و رهین  
 چو شیر بیند روباه در رمد زعرین  
 در آن قصیده رهی گفته بود بر تضمین<sup>۱</sup>

مختاری غزنوی هفت قصیده در مدح یوسف بن احمد سروده است و آقای همایون

فرخ در مقدمه دیوان مختاری در این مورد می‌نویسد:

”بطوری که از قصاید مختاری برمی‌آید، یوسف بن یعقوب در زمان سلطان ابوالملوک ملک ارسلان هم سمت وزارت داشته است، حکیم مختاری این مرد فاضل و عالم را در هشت قصیده (هفت در مدح نظام الملک یوسف بن یعقوب و یک قصیده در مدح قاضی یوسف حدّادی) ستوده و از این قصاید چنین برمی‌آید که بمقام نظام الملکی هم در زمان سلطنت ابوالملوک ارتقا یافته است.”

باعث تعجب است که آقای همایون فرخ دو نفر یعنی یوسف بن یعقوب و یوسف بن حمد حدّادی را با وجود اختلاف در نام و منصب، یک نفر دانسته است. نظام الملک یوسف بن یعقوب ارتباطی با قاضی یوسف بن احمد ندارد. نخستین از اینها وزیری است که مختاری هفت قصیده در ستایش او سروده و دیگری یک قاضی است که

مختاری تنها یک قصیده در مدح سروده است که ابیاتی چند از این قصیده را قبلاً نقل کردیم.

چنانکه از ابیات نقل شده بدست می‌آید، قاضی یوسف بن احمد حدّادی صاحب علم و فضل بوده و سمت قاضی القضاة داشته است. ولی اطلاعاتی درباره احوال وی و زندگانی بدست نیست و از ابیاتی که در مدح او به جا مانده، احوال و زندگانی اش مستنبط نمی‌شود. به هر صورت او پسری داشت به نام نجم‌الدین ابوالمعالی حدّادی که در دوره حیات پدر خود، به اوج علم و فضل رسیده بود و بنا بر این سنایی در منظومه‌های متعددی این پدر و پسر را ستوده است. سنایی در کارنامه بلخ ابیات زیر را در مدح ابوالمعالی آورده است:

دل ما هست روشن از پندش  
 بوالمعالی که همت عالی  
 گوهری از هزار دُر یا بیش  
 پسری کامد از کمال و کرم  
 عالم علم و نیک عهدی باد  
 پدرش را مراد حاصل باد  
 همجو دین از جمال فرزندش  
 کرد بر ملک حکمتش والی  
 اختری از هزار گردون پیش  
 برتر از چار مادر عالم  
 مفتی روزگار مهدی باد  
 پسرش را زجان او دل باد<sup>۱</sup>

قاضی ابوالمعالی در حدیقة الحقیقة چنین مورد ستایش قرار گرفته است:

نام او در عمل صحیح الجهد  
 دم او همچو عیسی آدم جان  
 عهد او چون پیمبر اندر عهد  
 هست از روی رقت و اجلان  
 عالم از دستگیر دین داران  
 عالم از فتویش بر آسوده  
 لقبش در وفا کریم العهد  
 عهد او همچو خضر محکم جان  
 شخص او همچو عیسی اندر مهد  
 پشت اسلام و شرع را زکمال  
 قلمش چون ربیع با باران  
 وز ضلالت جهان بیزدوده

کرده برهانش بر جهان آسان  
نیست مانند او بعلم اندر  
او تواند نمود مرجان را  
زانکه در تربه<sup>۱</sup> سید آسوده است  
مرد چون کار را بود در خورد  
هر خبر کز رسول نقل افتاد  
معنی هر یکی برون آورد  
مشکلات کلام ایزد بار  
همه را کرده حل بشکل و بیان  
ابن عباس روزگار است او  
هست با دانش معاذ جبل

از این ابیات استنباط می شود که ابوالمعالی در علم به مرتبه عالی رسیده بود و در نظر سنایی در علم قرآن و حدیث همان مرتبه ابن عباس و معاذ بن جبل را داشت. در این دیوان سنایی قضایدی وجود دارد که در مدح هر دو قاضی - قاضی یوسف و قاضی ابوالمعالی است:

گر نبود باغ رایش را نهالی بس قوی  
پیشوا و واعظ دین محمد کز ورع  
از چنین شاخی چنین باری پدید آمد به شهر  
احمد محمود خصلت خواجه ای کامروز کرد

۱- این اشاره ایست به فوت پدرش قاضی یوسف بن احمد بیت زیر هم به اثبات می رساند که وی درگذشته بود:

گر بدی زنده یوسف القاضی به نیابت ازو شدی راضی

(حدیقه، ص ۶۲۰).

۲- حدیقه، مدرس رضوی، ص ۲۷-۶۱۷ و کلیات اشعار سنایی، ص ۲-۱۲۱.

در چنین مجلس که او کردست آنگه کرده اند  
کار کردار علی دارد وگرنه روز جنگ  
ای چو آتش در بلندی وی چو آب اندر صفا  
این همه حشمت زیک تأثیر صبح بخت تست  
نیز این ابیات:

خاصه بدر صدر و شمع شرع یوسف آنکه هست  
از چنان صدری چنین بدری برآمد با کمال  
بوالمعالی احمد یوسف که او را آمده است  
شاد باش ای منحنی پشت تو اندر راه دین  
منبر از تو زیب گیرد نه تو از منبر از آنک  
بود بتخانه گروهی ساحت بیت الحرام  
این دو موضع چون زدیدار دو احمد نور یافت  
قبله دین امامان خاندان تست و بس  
ابوالمعالی یکی از آن چهار نفر عالمی است<sup>۳</sup> که ذکر آنها در حدیقه آمده است. این چهار نفر عالم بدین قرارند:

جبرئیل از سدره و حوران زکنگرها نظار  
هیچ کاری ناید از نقش علی و ذوالفقار  
وی چو باد اندر لطافت وی چو خار اندر وقار  
باش تا خورشید اقبالت برآرد روزگار<sup>۱</sup>

چون زلیخا صد هزاران بخت پیر از وی جوان  
ای مسلمانان چه زاید جز گل اندر گلستان  
خلقت یوسف شعار و خلق احمد قهرمان  
دیرزی ای ممتحن خصم تو اندر امتحان  
کان زگوهر سرفرازی یافت نه گوهر زکان  
بود بدعت جای قومی بقعه شالنگیان  
قبله سنت شد این و کعبه خدمت شد آن  
دیرزی ای شاه خانه شاد باش ای خاندان<sup>۲</sup>  
ابوالمعالی یکی از آن چهار نفر عالمی است<sup>۳</sup> که ذکر آنها در حدیقه آمده است. این

۱- قاضی القضاة جمال الدین ابوالقاسم محمود بن محمد الاثیری

۲- قاضی القضاة نجم الدین ابوالمعالی احمد بن یوسف بن احمد الحدادی

۳- شیخ الاسلام جمال الدین ابو نصر احمد بن محمد بن سلیمان الصغانی

۴- صدرالدین شمس الاثمه ابو طاهر عمر<sup>۴</sup>

۱- ص ۱۲۸.

۲- دیوان سنایی، ص ۲۲۹.

۳- کلیات اشعار سنایی، چاپ عکسی، ص ۲۳-۱۲۰.

۴- در نوشته های مدرس رضوی به همین ترتیب آمده ولی در کلیات اشعار چنین آمده: قاضی القضاة احمد بن سلیمان صغانی رحمه الله، قاضی الامام محمود الاستوفی رحمه الله، قاضی القضاة ابوالمعالی رحمه الله، خواجه امام عمر بن ابی بکر رحمه الله.

آشکار می‌گردد که در این وقت قاضی یوسف بن احمد پدر ابوالمعالی درگذشته بود. خود قاضی ابوالمعالی هم در دوران زندگی سنایی بدرود حیات گفت و بنابر این دو قطعه و یک رباعی که درباره وفات و در مرثیه ابوالمعالی در دیوان سنایی آمده است، در اینجا نقل می‌شود:

رفت قاضی بوالمعالی ای سنائی آه کو  
 آفتابی بود یوسف بوالمعالی ماه او  
 خود گرفته هر کسی جویند صدر و منبرش  
 حمله شیر آزمودن سست شد در رنج تو  
 ماند محراب و قضا را اسم مردی، مرد کو  
 هر سری خواهد ببوسد آستان جاه تو  
 یوسف ما بود چاهی لیک گشت از بهر جاه  
 این قطعه از اشعار سنایی نیز در ورق ۲۹۴، از نسخه خطی موجود در کتابخانه ایندیانا  
 آفس به شماره ۹۲۷ است:

چو فرمان یافت قاضی بوالمعالی  
 جهان تاریک و تیره شد به یکبار  
 از آن بدزی که در صدر جلالت  
 شده مجلس پر از شهد و پر از شمع  
 بدیدارش همی بودیم شادان  
 دروغ آن بدر و صدر و شمس عالم  
 دروغ آن رنجهای برده در علم

۱- در حدیقه آمده:

گر بدی زنده یوسف القاضی

۲- دیوان سنایی، ص ۷-۲۲۶.

دریغ آن روی چون خورشید تابان  
 دریغ آن لفظ شیرین تو گوئی  
 الا یا اهل غزنی زار گریید  
 شده دشمن زمرگش شادمانه  
 بغایت برده کرسه‌های موروث  
 بفرزندان کند تدبیر ناخوب  
 شدم خرسند آن حکم خدائست  
 شمایلهای چون باد شمالی  
 شکر بار است تأثیر لآلی  
 بر اندک زندگانی بوالمعالی  
 خروشان گشته فرزند و موالی  
 زحداد و امامان اعالی  
 بروی دوستی از بد فعالی  
 شدم راضی بحکم ذوالجلالی  
 این رباعی هم در مرثیه بوالمعالی آمده است:

ای معتبران شهر والیتان کو؟  
 وای قوم جمال صدر عالیتان کو؟  
 تابنده خدای در حوالیتان کو؟  
 زیبای زمانه بوالمعالیتان کو؟

از ابیاتی که در مدح ابوالمعالی در بالا نقل شد، بدست می‌آید که حکیم سنایی با قاضی ابوالمعالی احمد بن یوسف حدادی روابطی نزدیک و صمیمی داشته است. علاوه بر این نامه‌ای دارای اهمیت از حکیم سنایی به قاضی ابوالمعالی احمد در مجموعه مکاتیب سنایی وجود دارد. این نامه طولانی عالمانه‌ترین نامه سنایی است که از اول تا آخر دارای استدلال حکیمانه است و در نتیجه طرز بیان آن مشکل شده و درک مطالب آن آسان نیست. این مکتوب با دو آیه از قرآن الحکیم شروع می‌شود. مفهوم یکی از آنها این است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر بدکرداری برای شما خبری آورد، در مورد آن تحقیق کنید مبادا که نادانسته، به گروهی صدمه بزنید و سپس به خاطر کاری که کرده‌اید پشیمان شوید»<sup>۱</sup>. و مفهوم آیت دیگر چنین است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از بسی گمانها بپرهیزید که پاره‌ای از گمانها گناه است»<sup>۲</sup>.

۱- دیوان سنایی، مظاهر مصفا، ص ۸۵۶.

۲- قرآن، سورة الحجرات، آیه ۶.

۳- همان، آیه ۱۲.

تمام مطالب نامه مبتنی بر همین دو آیت است. یکی از مخالفین حکیم سنائی از سنایی به قاضی ابوالمعانی شکایت کرد و به سنایی اتهام بست که او در ایمان پخته نیست و بلکه مبتدع نیز هست. قاضی در این قضیه درست تحقیق نکرد و به سنائی بدگمان شد. چون سنایی شنید، متأثر شد و این نامه طولانی را نوشت و حقیقت حال را بازگو کرد. بعضی قسمتهای این نامه در این جا نقل می‌گردد:

دو مصور مزوراند در بنیت ناخلفان آدم که یکی در نگارخانه طینت رنگ غرور و زورآمیزد و دیگری در گلشن انسانیت نیرنگ خیال محال زند... اما در نهان خانه این نهاد از پسر پرده عزت نقاشی دیگر است، محقق نه ممرخ، نبی نه منتبی و نفس انسانی متوسط میان آن یکی نقاش حقیقی و این مصور مجازی، او را دو روی، یک روی سوی آن نقش بند محبوب و دیگر روی سوی این رنگ آمیز مکشوف، نفس انسان را تا قبله‌گاه از این سواست در غرور و زور این دو مصور مزور است... لقبش از قرآن مجید<sup>۱</sup> اینکه «شیاطین الانس» و باز اگر رویش از ان سواست در بر علم و حلم، آن یکی مقدس است. خطابش از دیوان رسالت که «العلماء امناء الرحمن»<sup>۲</sup> و دیگر «الشیخ فی قومه کالنبی فی امته» میان این سه نقاش به بدیهه عقل غریزی تمیز نتوان کرد تا مرشد اصلی تان ارشاد نکند که «إن الاعمی بغیر قائد ملوم»، از برای این اشکال سربالکان راه خدای این گدائی بگرد که «ارنا الاشیاء کما هی»<sup>۳</sup>، ای مصور مصور آفرین کحل هدایتی در دیده بصیرت ماکش تا ما صورت اصلی را از صورت مجازی باز داریم...

اشعار<sup>۴</sup>

اندرین ره صد هزار ابلیس آدم روی هست تا هر آدم روی را زنهار آدم نشمری  
غول را از خضر نشناسی همی در تیه جهل زان همی از رهنان جوئی همیشه رهبری  
برتر آئی از طبع و نفس و عقل ابراهیم وار تا بدانی نقشهای ایزدی از آزری

۱- قرآن، سوره ۶، آیت ۱۱۲.

۲- الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۵۷؛ مجمع الامثال ۲: ۷۰-۳۶۹.

۳- حدیقه، ص ۱۰؛ مرصاد العباد، ص ۱۴۴. ۴- دیوان سنایی، مظاهر مصفا، ص ۳۳۶.

پیکر گری<sup>۱</sup> و آن قوای شهوانی است و پیکارگری<sup>۲</sup> و آن نقش غضبانی است، صحرای سینۀ ایشان را تنگ می‌دارند، دارندگان روحانی از سلام علیک ایشان تنگ می‌دارند «لا تدخل الملائکة بیتاً فیه کلب او صورة»<sup>۳</sup> اشارت است و درین معنی به نظم باز گفته‌ام:

دوری از علم تا ز شهوت و حرص جانت پُر پیکر است و پر پیکار  
کی در آید فرشته تا نکنی سگ ز در دور و صورت از دیوار<sup>۴</sup>

... مراد ازین اطناب و تطویل آنست که درین وقت خبر سخت هایل و مهیب بسنایی رسید که همی هم از صورت گران<sup>۵</sup> تصویر و مزوران تزویر ازین دُر دَفینه عالم و دزد خزینۀ آدم بی هیچ موجب و مقدمه با خادم لجاج کرد به مشهد هر کس که آنجا حاضر بودند و تعدی نمود چنانکه حاجت آمد حاضران را او را زجر کردند. صفت خادم آنجا «سکیت فی بطن عفريت» بود و نظر این مظلوم در «نظر المریض الی وجوه العواد»<sup>۶</sup>

گوهر نفس این داعی در جوش آمد که «من سکت عن الحق فهو شیطان اخرس» و عقل عناننش باز کشید که «الرجوع الی الحق خیر من القادی فی الباطل»، با چندین احتمال و زانانت پیش خواجه افام ابوالمعالی احمد بن یوسف ازین خادم شکایت نموده و دروغی مبین ابلهانه حکایت؛ و پلیدانه نفاق ارتکاب تلبیس دوانیده و ناشنوده که «إن العبد اذا استکمل النفاق ملک عینیه بیکی بهما حتی شاء» و قصه<sup>۷</sup> «و جاءوا اباهم عشاءً یبکون» فراموش کرده... تا نفس نفیس او را متحرک گردانیده و روح مقدس او را مضطرب کرده هر چند «هو جبل<sup>۸</sup> القاصف لایز حوزة العواصف» لیکن چنانکه «لاخیر

۱- به معنی مصوری.

۲- الجامع الصغیر: ۲: ۱۸۸.

۳- یعنی مصور.

۴- قرآن، سوره یوسف.

۲- به معنی اختلاف و جنگ و جدل.

۴- دیوان، ص ۱۲۰.

۶- مجمع الامثال ۲: ۱۹۸.

۸- روضة الصفا، ج ۴، ص ۲۹.

فی حلم بلا غضب»<sup>۱</sup> و «باءوا بغضب من الله»<sup>۲</sup> و قوله «فلما آسفونا انتقمنا منهم» و لیکن درین معنی سخن گزاری خوش گفته است:

هر آن خشم کان نزیی دین بوه زایزد بر آن خشم نفرین بود  
حمیت دین جوهر مهابت محو السنه را به صحرا آورد وگرنه همت شیران از آن بلند  
است که او بدل کینه گیرد از روباه، و این بیٹی چند بر بدیهه گفته شد:

که باشم من و خشم صدر شریعت      نه شاه و نه رای و نه خان و نه قیصر  
اگر دوزخم دم زدن بر نیارم      و گر آفتابم فروریزم از بر  
موا این قلم وین زیانست و این دل      حصار و خزینه من اینست و دفتر  
اگر من بجز هجو ملحد سگالم      قلم دست برد سخن لب زبان سر  
نهال مسلمانی شصت ساله      به پیرانه سر کافری کی دهد بر

چگونه به بدعت آن کس را نسبت کنند که اگر در پنجره حروف نظمش درنگرید  
جمال سنت آنجا بینید و اگر از نقش نقش نثرش بیوید توحید و تجرید از آنجا یابید...

بحرمت اهل حرمت اگر الخناس که کاتب الوهم ابلیس است این تلیس بتحقیق بیند  
بر هوسخانه بیخردانه او خندد، و اگر الهام که کاتب الوحي رحمة للعالمین است آن

سیاست به تحقیق و به تصدیق بشنود بر ظلم سرای بی اعتقادانه او گرید...  
المعی خاطری که فهم او لوح مکنونات پیش چشم دارد شنیدن چنین تخیلات ازو

بدیع بود و قادر فکرتی که وهم او خطه خطا زیر و زبر کرده باشد، شنیدن این تمویهات  
ازو بدیع، از خبر تا نظر بسی منازل است و از یقین به تلقین. بسی کسی که میزان فضل و

عدل او میان حق و باطل آویخته باشد و اشهب و ادهم امضا و عزم او میان بهشت و دوزخ  
انگیخته، چه جای این آهستگی و اغماض باشد که آن لحظه که حدت قریحت او آتش

اندر ترهات مزخرفات او زدی... اکنون این خادم واثق است که در ثانی الحال صورت  
باطل او پیش دیده قریبالضاف درآرد و تصویر و تزییرش بسر...

بعد ازین از عاطفت و رأفت صدر اسلام چشم دارد که تمویهات صاحب غرضان را  
گوش ندارد و ثناگوی خود را روزکی چند مهمان دارد و هم بجان او، او را میزبانی کند  
چیزی که بهایم مودی و سباع مهلک ازان عاجز باشند از آن خود را صیانت فرماید،  
جوهری که روح الله بدان مشهور است اخلاق را بدان متحلی گرداند بحکم آنکه این  
خادم جز تخم نیکی نپراکنده است، پس وقت آنست که در حق او سعی کند نه در خون  
او، و او را نوید خلعت دهد نه نوید قلعت...

سنایی در مدح امین الملة قاضی عبدالودود پسر عبدالصمد نیز اشعاری سروده.

از جمله:

ای تو چون نعمان ثابت در شریعت مقتدا      وی بحجت پیشوای شرع و دین مصطفا

از تو روشن راه حجت همچو گردون از نجوم      از تو شادان اهل سنت همچو بیمار از شفا

بدر دین از نور آثار تو می گردد منیر      شاخ حرص از ابر احسان تو می باید نما

هر که شاگرد تو شد هرگز نگرده مبتدع      هر که مداح تو شد هرگز نگرده بی نوا

ملک شرع مصطفی آراستی از عدل و علم      همچنان چون بوستانها را بفروردین صبا

بدعت و الحاد و کفر از فر تو گمنام شد      شاد باش ای پیشکار دین و دنیا مرحبا

تا گریبان قدر بگشاد چرخ آبگون      پاکدامن تر ز تو قاضی ندید اندر قضا

گرچه ناهموار بود از پیشکاران کار حکم      پیش ازین، لیکن زفر عدلت اندر عهد ما

آنچنان شد خاندان حکم کز بیم خدای      می کند مر خاک را از باد عدل تو جدا

دستها برداشته عمر تو خواهان از خدای      از برای پایداریت اهل شهر و روستا

چون بشاهین قضا انصاف سنجی گاه حکم      جبرئیل از سدره گوید با ملایک درملا

حشمت قاضی امین باید درین ره بدرقه      دانش قاضی امین زبید درین در پادشا

رایت دین هر زمان عالی همی گردد ز تو      ای نکو نام از تو شهر و ملک شاهنشاه علا

هر کسی قاضی نگرده بی مستحقان از لباس      هر کسی موسی نگرده بی نبوت از عصا

دانش عبدالودودی باید اندر طبع و لفظ      تا بود هر مرد را در صدر دین زیب و بها





از لقب مفتی نگرده بی تعلم هیچکس  
 علم باید تا کند درد حماقت را دوا  
 صد علی در کوی ما بیش است با زب و جمال  
 لیک یک تن را نخواند هیچ عاقل مرتضی  
 ای نبیره قاضی با محمدمت محمود آنک  
 بود چون تو پاک طبع و پاک دین و پارسا  
 دان که از فر تو و از دولت مسعود شاه  
 ملک دین شد با صیانت کار دین شد بانوا  
 شاه ما محمودی و تو نیز محمودی چو او  
 شاد باش ای جان ما پیش در محمودی فدا  
 ملک چون در خانه محمودیان زبید همی  
 همچنان در خانه محمودیان زبید قضا  
 این قاضی عبدالودود در روزگار سلطان مسعود بن ابراهیم (۴۵۲-۵۰۹) منصب  
 قضاوت داشت و از خاندان محمودی و از خانواده قاضیان بود. سنایی در مدح وی  
 قصیده دیگری هم دارد که در دیوان او موجود است. این ابیات از آن است:

آن طبع را که علم و سخاوت شعار نیست  
 از عالمیش فخر وز زفتیش عار نیست  
 آن دست و آن زبان که درونست نفع خلق  
 جز چون زبان سوسن و دست چنار نیست  
 باشد چو ابر بی مطر و بحر بی گهر  
 آن را که با جمال نکو خوئی یار نیست  
 منت خدای را که مر این هر دو وصف را  
 جز در مزاج پیشرو دین قرار نیست  
 قاضی القضاة غزنی عبدالودود آنک  
 چرخ است علم او که مر او را فساد نیست  
 در بر و بحر نیست یکی صنعت از سخا  
 در هفت بخش عالم یک مبتدع نماید  
 نزدیک علم و رای تو مه نورمند نیست  
 یک تن نماید در چمن جود تو که او  
 امیدوار باز سوی صدرت آمدم  
 از ابر و شمس کیست که امیدوار نیست<sup>۱</sup>



قاضی دیگر از خانواده محمودی قاضی نجم الدین حسن غزنوی است که سنایی در  
 مدح او نیز قصیده‌ای گفته و این ابیات از آن است:

دی زدل تنگی زمانی طوف کردم در چمن  
 یک جهان جان دادم آنجا رسته از زندان تن  
 بی طرب خوشدل طیور و بی طلب جنبان صبا  
 بی دهن خندان درخت و بی زبان گویا چمن  
 سوسن آنجا بردویده تا میان سروبن  
 نرگس آنجا خوش بخرفته در کنار نسترن  
 چاک کرده بر نوای عنده لب خوش نوا  
 فوطه کحلی بنفشه شعر سیمای سمن  
 بسته همچون گردن و گوش عروس جلوه گر  
 شاخ مرجان ارغوان و عقد گوهر یاسمن  
 من دران صحرای خوش با دل همی گفتم چنین  
 کایت عقل افزای صحرا وینت جان پرور وطن  
 باغ گفت از راه دیده کی سنائی آن توئی  
 بر چنین آواز و رنگ و بوی مانده مفتتن  
 مجلس نجم القضاة و قاری و حالش بین  
 تاهم از خود فارغ آئی هم زبلیل هم زمن  
 رنگ و بوی باغ و بستان را چه بینی کاهل دل  
 دل بدین تزویرها هرگز ندارد مرتهن  
 سوی قاضی شو که خلق و خلق او را چاکرند  
 نقش بندان در خطا و مشک سایان درختن

راستی از نارون بینی ولی از روی ضعف  
پیش هر بادی که بینی چفته گردد نارون  
نجم را آن استقامت هست کاندر راه دین  
جزبه پیش راستی چفته نشد چون ثون «ان»<sup>۱</sup>  
شمع ما را گر لگن کرده است چرخ از خاک و خون  
هست شمع گفت او را سمع هشیاران لگن  
چون عروس فکرت او چهره بگشاید زلب  
نعره‌های «طرفوا»<sup>۲</sup> برخیزد از جان در بدن  
ساکنی از حلم او خیزد چو جزم از حرف «لم»<sup>۳</sup>  
برتری از علم او زاید چو نصب از حرف «لن»<sup>۴</sup>  
من چه گویم گر ز فردوس برین پرسی تو این  
کز تو خوشتر چیست گوید مجلس قاضی حسن  
نجم را باغ این ثنا می‌گفت وز شاخ چنار  
فاخته کوکوکنان یعنی که کو آن انجمن  
شاد باش ای مهنری کز بهر چشم زخم تو  
خرقه در بازو فقیر و بت بسوزد برهن  
چون به منبر بر شوی «والشمس»<sup>۵</sup> خواند آسمان  
چون فرود آیی ازو «والنجم»<sup>۶</sup> خواند ذوالمنن  
انجم دلها توئی چون پشت برتابد هدی  
پرده خلقان توئی چون روی بنماید محن

۱- از حروف ناصبه در زبان عربی.

۳- «لم» از حروف جازمه در زبان عربی.

۵- قرآن، سوره ۹۱.

۲- طرفوا به معنی راه دهیید.

۴- «لن» از حروف ناصبه در زبان عربی.

۶- قرآن، سوره ۵۳.

این بتان کامروز بینی از سر دون همتی  
بنده یک بت شود آنگه که بسپارد ثمن  
اندرین بتخانه قاضی صد هزاران بت بدید  
کز سرهمّت یکی بت را نشد هرگز شمن  
هر دلی کز عشق و جا، و مال چون بت خانه بود  
سوختی بتخانه و درهم شکستی آن وثن  
نسبت از محمودیان داری و بهر عزّ دین  
همچو محمود آمدی بتخانه سوز و بت شکن  
مدعی بسیار داری اندرین صنعت و لیک  
زیر کان دانند سیر از سوسن و خار از سمن  
گرچه در میدان قالی لیک از روی خرد  
رفته‌ای جائی که بیش آنجا نه ما گنجد نه من<sup>۱</sup>  
قاضی حسن، غزنوی بود ولی از یکی از قطعات موجود در مجموعه قصاید عمادی  
شهریاری (که در کتابخانه دانشگاه اسلامی علی‌گره در گنجینه حبیب گنج محفوظ است)  
برمی‌آید که قاضی در بلخ اقامت داشته و سنایی قصیده خود در مدح او را در بلخ سروده  
بود. این اشعار نمونه‌هایی از سروده‌های اوّلیه حکیم است قطعه عمادی به قرار زیر  
است و از این قطعه معلوم می‌شود که عمادی نیز قاضی حسن را در بلخ دیده است:  
چون سنائی اوفتاد از خطّه غزنی به بلخ تازه کرد از مدحت قاضی حسن روی سخن  
چون مرا از لشکر سلطان به ری پیوست بخت بر در قاضی حسن دیدم معالی را وطن  
اندر آن فکرت که این قاضی چو آن قاضی بود از عرق در آب آتش زای دیدم خوشتن  
آسمان گفت آفتابا با عمادی ... خاک آن قاضی حسن از خون آن قاضی حسن

۱- دیوان سنایی، ص ۷-۲۷۵.

ای دریغا روی آن بودی که مدحش گفتمی تا زمانه فرق کردی شعر او از شعر من  
گفتمی ای کلک آن مرغی که در پرواز او آورد فرمان تو سیمرغ را بر بازن  
گفتمی ای کرده... برخلاف آسمان مشتری را زهره شوی و زهره را بر ربط شکن  
عمادی قصیده مزبور را با استقبال از شیوه سنایی سروده و خواسته است که با این  
ابیات مدحیه با سنائی همآوردی نماید ولی چون قصیده کامل عمادی را نداریم لذا در  
این باره چیزی نمی توان گفت.

آنچه در این مقاله گفته آمد تنها نامی از قاضیان محمودی و ابیاتی چند بود که در مدح  
آنها سروده شده اما در مورد بقیه احوال و آثار آنها اطلاعی در دست نیست. هدف من  
از این مقاله آن است که محققى یا مورخى دامن همت به کمر بزند و با کمک اطلاعات  
مختصرى که در این مقاله آمد، حق مطلب را در این مورد ادا نماید.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی